

## ضمیمه ی اول

## «ضمیمه ی فصل «ویژگی های رشد روسیه»»

مسئله ویژگی های رشد تاریخی روسیه، و هم چنین مسأله سرنوشت آتی این کشور، پایه ی همه ی بحث ها و دسته بندی های روشن فکرهای روسیه را در سراسر قرن نوزدهم تشکیل می داد. اسلاوپرستی و غرب پرستی این مسأله را به دو طریق متضاد، اما با جزم گرایی مشابه، حل می کردند. این دو گرایش جای خود را به نظرات نارودنیک ها و مارکسیسم دادند. نظریه ی نارودنیک، بیش از آن که زیر نفوذ لیبرالیسم بورژوائی تماماً رنگ ببازد، مدت ها و سرسختانه از اندیشه ی مسیر کاملاً منحصر به فردی برای رشد روسیه، که عبارت از دور زدن نظام سرمایه داری باشد، دفاع می کرد. در این معنی، نارودنیک ها سنت اسلاوپرستی را ادامه می دادند، منتها این سنت را از عناصر سلطنت طلبانه و مذهبی و وحدت خواهی برای نژاد اسلاو پاک کردند، و ماهیتی انقلابی-دموکراتیک به آن دادند.

اساساً مفهوم اسلاوپرستی، با همه خیال پردازی های ارتجاعی خود، و نیز نارودنیکسیسم با همه ی توهمات دموکراتیکش، به هیچ وجه نظریازی صرف نبودند، بلکه بر ویژگی های بی چون و چرا، و از آن مهم تر، بر ویژگی های عمیق رشد روسیه تکیه داشتند، که اما به طور یک جانبه درک شده و به طرز نادراست ارزیابی شده بودند. مارکسیسم روس در مبارزه ی خود با نارودنیکسیسم، ضمن نشان دادن وحدت قوانین رشد در همه ی کشورها، اغلب به دام جزم اندیشی می افتاد و

دچار گرایش به دور انداختن طشت و بچه با هم می شد. این گرایش در بسیاری از آثار پوکروفسکی، پروفسور مشهور، به ویژه آشکار است.

در سال ۱۹۲۲، پوکروفسکی مفاهیم تاریخی نویسنده ی این سطور را، که اساس نظریه ی انقلاب پیگیر را تشکیل می دهند، به باد حمله گرفت. ما معتقدیم که ارانه ی زبده ی پاسخ هایمان به پروفسور پوکروفسکی، که در دو شماره یکم و دوم ژوئیه ی *پراودا*، ارگان مرکزی حزب بلشویک، به چاپ رسید، دست کم برای خوانندگانی که علاوه بر جریان دراماتیک حوادث به تعلیمات انقلابی نیز علاقه دارند، خالی از فایده نیست.

## درباره ی ویژگی های رشد تاریخی روسیه

پوکروفسکی مقاله ای را به چاپ رسانده که به کتاب من موسوم به ۱۹۰۵ اختصاص دارد. این مقاله نشان می دهد- و افسوس که به نحوی منفی نشان می دهد!- که استفاده از روش های ماتریالیسم تاریخی در تاریخ زنده ی بشر چه کار پیچیده ای است، و اغلب حتی افراد فاضلی چون پوکروفسکی چه باسمه ی مبتذلی از تاریخ می سازند. کتابی که مورد انتقاد پوکروفسکی واقع شده است مستقیماً زانیده ی ملی بود به تثبیت تاریخی و توجیه نظری شعار فتح قدرت به وسیله طبقه کارگر، در مقابله با شعار جمهوری دموکراتیک بورژوایی، و نیز در تضاد با حکومت دموکراتیک کارگران و دهقانان.... این راستای فکری خشم نظری عده کثیری از مارکسیست ها، یعنی در حقیقت خشم اکثریت قاطع آن را، برانگیخت. کسانی که به خشم آمدند هم همه منشویک نبودند، بلکه در میانشان افرادی چون کامنف و روژکوف (مورخ بلشویک) نیز دیده می شدند. نظریات آنان به طور کلی به شرح زیر بود: حکومت سیاسی بورژوازی باید بر حکومت سیاسی طبقه ی کارگر تقدم داشته باشد؛ جمهوری دموکراتیک بورژوایی باید مکتب تاریخی طولی برای طبقه ی کارگر باشد؛ کوشش برای جهیدن از روی این مرحله جز ماجراجویی چیزی نیست؛ حال که

طبقه ی کارگر در غزب هنوز قدرت را تصرف نکرده است، طبقه ی کارگر روس چگونه می تواند چنین وظیفه ای برای خود قائل شود؟ و غیره و غیره. از دیدگاه این مارکسیسم قلابی، که خود را به مکانیسم های تاریخی، و تشبیهات صوری محدود می سازد، و دوره های تاریخی را به توالی منطقی مقولات انعطاف ناپذیر اجتماعی (فئودالیسم، سرمایه داری، سوسیالیسم، استبداد، جمهوری بورژوازی، دیکتاتوری طبقه ی کارگر) تبدیل می کند- از این دیدگاه شعار فتح قدرت به وسیله ی طبقه ی کارگر در روسیه، بی شک انحراف مثنومی از مارکسیسم به نظر می رسد. اما، هرگونه ارزیابی جدی و تجربی از موقعیت نیروهای اجتماعی بین سال های ۱۹۰۳ و ۱۹۰۵، امکان موفقیت مبارزه ی طبقه ی کارگر را برای فتح قدرت قویاً نشان می داد. آیا این نوعی ویژگی است یا خیر؟ آیا این نکته دلیل بر آن است که در تکامل تاریخ ویژگی های بسیار عمیقی وجود دارند یا خیر؟ چطور شد که چنین وظیفه ای برعهده ی طبقه کارگر روس- یعنی (با اجازه ی پوکروفسکی) عقب مانده ترین کشور اروپا- افتاد؟

عقب ماندگی روسیه عبارت از چیست؟ آیا این عقب ماندگی صرفاً عبارت از آن است که روسیه با تأخیر فراوان به تکرار تاریخ کشورهای اروپای غربی پرداخته است؟ اما در آن صورت آیا می توان از فتح قدرت به وسیله ی طبقه ی کارگر روس سخن گفت؟ با همه ی این اوصاف، این فتح (به خود اجازه ی یادآوری می دهیم) واقعاً به وقوع پیوست. به وقوع پیوستن این فتح دقیقاً به چه معناست؟ به این معنا که دیر هنگامی بی چون و چرا و انکارناپذیر رشد روسیه زیر تأثیر و فشار فرهنگ برتر غرب، نه به تکرار ساده ی جریان تاریخ اروپای غربی، بلکه به بروز ویژگی های عمیقی منجر شد که پژوهش مستقلی را می طلبند.

این یگانگی عمیق در وضعیت سیاسی ما، که پیش از آغاز انقلاب در اروپا به انقلاب ظفرمند اکتبر انجامید، در تناسب خاص نیروها ما بین طبقات مختلف و قدرت دولت ریش داشت. هنگامی که پوکروفسکی و روزکوف در مشاجره با نارودنیک ها

یا لیبرال ها یادآور می شدند که سازمان و سیاست تزاریسیم را رشد اقتصادی و منافع طبقات دارا تعیین می کرد، اساساً حق با آن ها بود. اما هنگامی که پوکروفسکی می کوشد تا همین منطق را برعلیه من تکرار کند، صرفاً تیرش به هدف نادرست اصابت می کند.

نتیجه ی رشد دیر هنگام تاریخی ما، در شرایطی که در محاصره ی امپریالیسم قرار داشتیم، آن شد که بورژوازی ما فرصت نکرد تا پیش از تبدیل طبقه ی کارگر روسیه به یک نیروی مستقل انقلابی، تزاریسیم را از میدان به در کند.

اما مسأله ای که برای ما موضوع اصلی پژوهش را تشکیل می دهد، برای پوکروفسکی اصولاً مطرح نیست.

پوکروفسکی می نویسد: "ترسیم مسکوی روسیه در قرن شانزدهم بر پس زمینه ی روابط کلی اروپائی در آن ایام، کاری است بس جذاب. برای باطل کردن پیش داوری هائی که تا کنون حتی در میان محافل مارکسیست (درباره بدویت آن مبانی اقتصادی ای که استبداد روس بر فرازشان ساخته شد) شیوع داشته اند، راهی بهتر از این نمی توان یافت." و پائین تر: "بازنمائی این استبداد در پیوندهای واقعی تاریخی اش، به مثابه ی یکی از جنبه های اروپای تجاری- سرمایه داری... چنین کاری نه تنها برای مورخ فواندی خارق العاده دربر دارد، بلکه برای خوانندگان نیز از اهمیت آموزشی فوق العاده برخوردار است: برای خاتمه دادن به افسانه ی "ویژگی های" جریان تاریخی روسیه، راه ریشه ای تری موجود نیست." چنان که می بینیم، پوکروفسکی خصلت بدوی و عقب ماندگی ما را یکسره منکر می شود، و بدین وسیله ویژگی های جریان تاریخی روسیه را به قلمرو افسانه فرو می فرستد. و تمام اشکال در این جاست که پوکروفسکی سراپا مسحور رشد نسبتاً وسیع تجارتنی است که در روسیه ی قرن شانزدهم وجود داشته و مورد توجه او و روژکوف واقع شده است. به دشواری می توان فهمید که پوکروفسکی چگونه ممکن است مرتکب چنین اشتباهی شده باشد. به واقع می توان تصور کرد که تجارت اساس حیات

اقتصادی و سنجه‌ی اشتباه ناپذیر این حیات است. کارل بوخر، اقتصاددان آلمانی، بیست سال پیش کوشید تا در تجارت (راه ما بین تولید کننده و مصرف کننده) معیاری برای تمامی رشد اقتصاد بیابد. و البته استروو شتاب زده سعی کرد تا این "کشف" را به درون "علم" اقتصاد روس منتقل کند. در آن زمان، نظریه‌ی بوخر با مخالفت کاملاً طبیعی مارکسیست‌ها مواجه شد. ما معیار رشد اقتصاد را در تولید- یعنی در تکنیک و در سازمان بندی اجتماعی کار- می‌یابیم، و از نظر ما راهی که کالا از تولیدکننده تا مصرف کننده می‌پیماید از حیث اهمیت پدیده‌ی درجه دومی است که ریشه‌هایش را باید در همان تولید باز جست.

دامنه‌ی وسیع (دست کم به مفهوم فضائی اش) تجارت روس در قرن شانزدهم- هر چند هم با معیار بوخر- استروو معماآمیز به نظر می‌رسد- دقیقاً از خصلت فوق العاده بدوی اقتصاد روس سرچشمه می‌گرفت. شهر اروپای غربی شهر صنفی- صنعتگری و شهر تجارت بود؛ شهرهای ما پیش از هر چیز اداری و نظامی، و نتیجتاً مراکز مصرف کننده بودند، نه مراکز تولیدی. فرهنگ صنفی- صنعتگری غرب در سطح نسبتاً بالائی از رشد اقتصادی شکل گرفت، یعنی هنگامی که همه‌ی شکل‌های بنیادی صنایع تولیدی از کشاورزی جدا شده، به صناعات مستقل تبدیل شده، سازمان‌ها و کانون‌های خاص خویش- شهرها- ایجاد کرده بودند، و در بدو امر بازارهای محدود (متعلق به نواحی محلی) اما با ثبات داشتند. از این رو، در پایه‌ی شهر اروپائی در قرون وسطا تفکیک نسبتاً پیشرفته‌ای از صنایع نهفته بود که ما بین مرکزیت شهر و حومه‌ی زراعی اش روابط متقابل منظمی پدید می‌آورد. از سوی دیگر، عقب ماندگی اقتصادی ما به این شکل بروز می‌کرد که صنعت‌گری، که هنوز از کشاورزی جدا نشده بود، شکل خود را به صورت صنایع خانگی حفظ کرد. در این مورد ما به هندوستان نزدیک‌تر بودیم تا به اروپا، درست به همان شکل که شهرهای قرون وسطائی ما به نوع آسیائی نزدیک‌تر بودند تا به نوع اروپائی، و

درست به همان نحو که سلطنت فردی ما، که ما بین خودکامگی اروپائی و استبداد آسیائی قرار داشت، از بسیاری جهات به دومی نزدیک تر بود.

به دلیل بی کرانگی سرزمین ما و قَلت جمعیتش (که خود می تواند نشانه ی عینی محکمی بر عقب ماندگی باشد) مبادله ی کالا از پیش ایجاب می کرد که پایتخت تجاری نقش واسطی، در وسیع ترین مقیاس ممکن، داشته باشد. چنین مقیاسی دقیقاً به این دلیل امکان داشت که غرب در سطح بسیار بالاتری از رشد قرار گرفته بود، تقاضاهای بی شمار و خاص خود را داشت، بازرگان ها و کالاهای خود را به خارج می فرستاد، و به این ترتیب به فعالیت تجاری ما، با مبانی اقتصادی شدیداً بدوی و تا اندازه ای بربری اش، توش و توانی می بخشید. ندیدن این ویژگی عظیم در تکامل تاریخی ما، به معنای ندیدن کل تاریخ ماست.

ژاکوب آندریویچ چرنیخ، کارفرمای سیبریائی من (دو ماه برایش حسابداری می کردم)- این داستان مربوط به آغاز قرن بیستم است، نه قرن شانزدهم- از برکت عملیات تجاری خود در محدوده ی استان کیرنسکی، حکومت تقریباً نامحدودی داشت.

ژاکوب آندریویچ پوست هائی که در معاملات پایاپای از کشیش های کلیساهای نواحی دوردست (پوست هائی که کشیش ها به عنوان اعانه دریافت داشته بودند) خریداری شده بود، از تونگوتز می خرید، از بازارهای ایریبتسک و نیژنی- نوگورود چلوار وارد می کرد، و بیش از هر چیز ودکا عرضه می داشت (در ایالت ایرکوتسک در آن ایام هنوز انحصار مشروب های الکی به مورد اجراء گذاشته نشده بود). ژاکوب آندریویچ بی سواد، اما میلیونر بود (برحسب ارزش واحد پول در آن زمان، نه حالا).

"دیکتاتوری" او به عنوان نماینده ی پایتخت تجاری، محل تردید نبود. حتی همیشه از "تونگوتزی های کوچک من" سخن می گفت. شهر کیرنسک، مانند شهرهای ورخونسک و نیژنی ایلیمسک، اقامتگاه کلانترها و دادرس ها بود، و نیز ماوای دهقان های مرفه وابسته به یکدیگر در سلسله مراتب معین، و هم چنین انواع مأمورهای دولت، و چند صنعتگر بینوا. من هیچ گونه صنعت دستی به عنوان پایه ی

حیات اقتصادی شهر در آن جا نیافتم، نه صنفی، نه تعطیلات صنفی، و نه اتحادیه های تجاری، هر چند ژاکوب آندریویچ خود را عضو "اتحادیه ی دوم" می شمرد. حقیقتاً که این پاره ی زنده ی واقعیت سیبریایی ما را به فهم ویژگی های تاریخی رشد روسیه نزدیک تر می کند تا گفته های پوکروفسکی در این باب. حقیقتاً که چنین است. عملیات تجاری ژاکوب آندریویچ از اواسط رودخانه ی لنا و شاخیه های شرقی آن تا نیژنی-نوگورود و حتی تا مسکو گسترده بود. در قاره ی اروپا اندکند تجارت هائی که می توانند مدعی چنین مسافت هائی شوند. با این حال، این دیکتاتوری تجاری- این "شاه خاج" به زبان کشاورزان سیبریایی- قاطع ترین و محاب کننده ترین تجسم ممکن بود از عقب ماندگی صنعتی ما، از بربریت ما، از بدویت ما، از قلت جمعیت ما، از پراکندگی شهرها و روستاهای دهقانی ما، از راه های صعب العبور روستائی ما، که به وقت سیل های بهار و پائیز در استان ها و بخش ها و روستاها دو ماه تمام غیرقابل عبور می شوند، از بی سوادگی گسترده ی ما، و غیره و غیره. و چرنیخ براساس بربریت سیبریائی (لنسکی میانه) به اهمیت تجاری خود رسیده بود، زیرا غرب- "راسیا"، "مسکوا"- فشار وارد می کرد، و سیبری را به دنبال خود می کشید، و بدین سان ترکیبی از اقتصاد بدوی صحرائشینی با ساعت های شماطه دار ورشوئی پدید می آورد.

صنعتگری نفی همانا اساس فرهنگ شهری در قرون وسطی بود که تشعشعاتش به روستا نیز می رسید. علم قرون وسطانی، فلسفه ی مدرسی، اصلاحات مذهبی، همه از خاک صنعتگری صنفی زائیده شدند. ما این چیزها را نداشتیم. البته عوارض جنینی، یا نشانه هائی از این چیزها را می توان در روسیه یافت، اما در غرب این چیزها شکل بندی های نیرومند فرهنگی و اقتصادی ای بودند همه مبتنی بر صنعتگری صنفی. شهر اروپائی در قرون وسطی نیز بر همین مبنا قرار داشت، و بر همین مبنا رشد کرد و با کلیسا و ملاک های فنودال وارد کشمکش شد، و پای سلطنت

را بر علیه ملاک ها به معرکه کشاند. همان شهر بود که امکانات فنی ارتش های ثابت را به صورت اسلحه ی گرم فراهم آورد.

شهرهای صنعتگری- صنفی ما حتی با اندکی شباهت به شهرهای غربی کجا بودند؟ مبارزه ی آن ها با ملاک های فنودال در کجا در گرفت؟ و آیا مبانی رشد سلطنت روسیه از طریق مبارزه ی شهر صنعتی- تجاری با ملاک های فنودال پدید آمد؟ ما به علت ماهیت شهرهایمان چنین مبارزه ای نداشتیم، درست همان طور که اطلاعات مذهبی هم نداشتیم. آیا این را می توان ویژگی نام نهاد یا خیر؟

صنایع دستی ما در مرحله ی صنایع خانگی باقی ماندند- بدین معنی که از کشاورزی ابتدائی جدا نشدند. اصلاحات مذهبی ما در مرحله ی فرقه ی دهقانی باقی ماند، زیرا شهرها رهبری اش نکردند. بدویت و عقب ماندگی در این جا جانشان به آسمان می رسد...

ظهور تزاریسیم به عنوان یک سازمان مستقل دولتی (البته فقط نسبتاً مستقل و در محدوده ی مبارزه ی نیروهای زنده ی تاریخی بر مبنای اقتصاد)، نه بر اثر مبارزه ی شهرهای نیرومند فنودالی با ملاک های قدرتمند، بلکه به رغم ضعف کامل صنعتی شهرهای ما و به علت ضعف ملاک های فنودال ما صورت گرفت.

لهستان از حیث ساخت اجتماعی اش ما بین روسیه و غرب قرار داشت، درست به همان شکل که روسیه ما بین آسیا و اروپا ایستاده بود. شهرهای لهستان بیشتر از شهرهای ما از صنعتگری صنفی سررشته داشتند، اما چون موفق به پیشرفت چندانی نشدند، نتوانستند قدرت شاهی را برای درهم شکستن دم و دستگاه بارون ها یاری دهند. قدرت دولت هم چنان در دست های بلافضل اشرافیت باقی ماند. نتیجه: ناتوانی و فروپاشی کامل دولت.

آن چه درباره ی تزاریسیم گفته شد در مورد سرمایه و طبقه ی کارگر نیز صدق می کند. من سر در نمی آورم که چرا پوکروفسکی خشم خود را فقط متوجه فصل اول کتاب من، که با تزاریسیم سروکار دارد، می کند. سرمایه داری روس از صنایع دستی



و از طریق تولید دستی به کارخانه تحول نیافت، زیرا سرمایه ی اروپائی، در ابتدا به شکل تجارت و سپس به صورت مالی و صنعتی، در خلال دوره ای که صنعت دستی روس خود را به طور کلان از کشاورزی جدا نکرده بود، مثل آوار بر سرمان فرو ریخت. از این روست پیدایش امروزی ترین صنایع سرمایه داری در میان ما و در محیطی از بدویت اقتصادی: کارخانه ی آمریکائی یا بلژیکی، و در اطرافش زاغه نشینی و روستاهای از چوب و پوشال، که هر سال آتش می گیرند، و غیره. بدوی ترین سرآغازها از یکسو و آخرین تازه های اروپائی از سوی دیگر. از این روست نقش توانمند سرمایه های اروپای غربی در صنعت روسیه، از این روست ضعف سیاسی بورژوازی روس؛ از این روست سهولت تسویه حساب ما با بورژوازی روس؛ و از این رو بود مشکلات بعدی ما پس از مداخله ی بورژوازی اروپا.

و اما طبقه ی کارگرمان چطور؟ آیا طبقه ی کارگرمان مدرسه ی کارآموزی برادرانه ی قرون وسطا را گذراند؟ آیا این طبقه سنت کهن اصناف را پشت سر دارد؟ به هیچ وجه. او را از گاوآهن مستقیماً قاپیدند و به درون دیگ کارخانه انداختند. از این روست فقدان سنت های محافظه کارانه، و فقدان طبقات منفصل در چارچوب طبقه ی کارگر، و از این روست طراوت انقلابی طبقه ی کارگر ما؛ از همین روست در جوار علل دیگر - اکتبر، نخستین حکومت کارگری در جهان. اما ضمناً از همین روست بی سوادى، عقب ماندگی، فقدان عادات سازمانی، فقدان سیستم در کار، فقدان تربیت فنی و فرهنگی. ما همه ی این نکات منفی را در ساخت فرهنگی - اقتصادی جامعه ی خود گام به گام حس می کنیم.

دولت روس هنگامی با سازمان نظامی ملت های غرب روبه رو شد که این سازمان ها بر سطح سیاسی و فرهنگی بالاتری ایستاده بودند. بدین سان سرمایه ی روسی در نخستین گام خود با سرمایه ی به مراتب پیشرفته تر و نیرومندتر غرب تصادم کرد و به زیر رهبری سرمایه ی غرب در آمد. بدین سان طبقه ی کارگر روس

در نخستین گام های خود حربه های حاضر و آماده ای را پیدا کرد که به وسیله ی تجارب طبقه ی کارگر اروپای غربی ساخته شده بودند؛ نظریه ی مارکسیستی، اتحادیه ی کارگری، حزب سیاسی. هر آن کس که ماهیت و سیاست استبداد را از طریق منافع طبقات دارای روس توضیح دهد، صرفاً فراموش کرده است که علاوه بر استثمارکنندگان عقب مانده تر، فقیرتر و نادان تر در روسیه، استثمارکنندگان غنی تر و نیرومندتری در اروپا وجود داشتند. طبقات دارای روس ناچار بودند که با حالتی خصمانه یا نیمه خصمانه با طبقات دارای اروپا مواجه شوند. این مواجهه به وساطت یک سازمان دولتی انجام گرفت. این سازمان همان دستگاه سلطنت بود. اگر شهرهای اروپا، باروت اروپا (چون ما اختراعش نکردیم)، و بازار بورس اروپا در کار نبود، ساخت و تاریخ دستگاه سلطنت شکل متفاوتی می یافت.

دستگاه سلطنت در واپسین دوره ی هستی خود علاوه بر آن که کارگزار طبقات دارای روس بود، مانند سازمانی در دست بازارهای بورس اروپا برای استثمار روسیه نیز عمل می کرد. این نقش دوگانه باز استقلال قابل توجهی به او می داد. از تجلیات آشکار این استقلال از جمله آن که بورس فرانسه به رغم مخالفت های حزب بورژوازی روس، در سال ۱۹۰۵ به حمایت از دستگاه سلطنت وام هنگفتی به تزاریسیم داد.

تزاریسیم در جنگ امپریالیستی داغان شده بود. چرا؟ زیرا تزاریسیم بنیاد تولیدی بسیار نازلی ("بدویت") در زیر خود داشت. تزاریسیم در امور نظامی-تکنیکی کوشید تا خود را در راستای الگوهای کامل تر قرار دهد. متفکین غنی تر و فرهیخته تر نیز در این راه از همه لحاظ به او کمک کردند. از برکت این کمک ها، تزاریسیم پیشرفته ترین سلاح های جنگ را در اختیار داشت، اما برای تولید این سلاح ها و نقل و انتقال سریع آن ها (و نیز توده های انسانی) بر راه آهن ها و آب راه ها نه گنجایش کافی داشت و نه می توانست چنین گنجایشی داشته باشد. به عبارت دیگر،

تزاریسم از منافع طبقات دارای روسیه در کشمکش بین المللی دفاع می کرد، حال آن که نسبت به دشمنان و متفقین خود براساس اقتصادی بدوی تری تکیه داشت.

تزاریسم در خلال جنگ این اساس را بی رحمانه به استثمار کشید. بدین معنی که نسبت به دشمنان و متفقین نیرومند خود، درصد به مراتب عظیم تری از ثروت و درآمد ملی روس را بلعید. بدهی های جنگی از یک سو، و ویرانی کامل روسیه از سوی دیگر، مؤید واقعیت فوقند...

مبتذلات پوکروفسکی هیچ یک از این شرایط را، که انقلاب اکتبر و پیروزی طبقه ی کارگر و مشکلات بعدی اش را از پیش مقدر ساختند، توضیح نمی دهد.

بازنویس: یاشار آذری